



# جست وجوی وقار در جهان بیقرار

تأملی بر جهان **ارنست همینگوی** در زادروز او



کوه یخ» نام گرفت؛ یک‌هشتم معنا روی سطح است و هفت‌هشتم در زیر آب. این شیوه، صرفاً یک شگرد زبانی نیست؛ نوعی نگاه به جهان است. شخصیت‌های همینگوی کم حرف می‌زنند، احساسات را توضیح نمی‌دهند و از رنج خود خطابه نمی‌سازند. معنا در سکوت‌ها، در فاصله‌ها، در جزئیات کوچک روزمره پنهان می‌شود؛ نوشیدنی، صدای قطار، سایه درخت‌ها روی رودخانه. کارلوس بیکر در زندگینامه کلاسیک خود، «ارنست همینگوی: داستان زندگی» (۱۹۶۹). نشان داده این حذف‌گری، واکنشی آگاهانه به زیاده‌گویی رمان ویکتوریایی و نیز به تبلیغات پرطمطراق جنگ بود. در این جهان، زبان نه برای تزئین، بلکه برای بقا است؛ جمله‌ها کوتاه‌اند، افعال مستقیم‌اند و صفت‌ها انگشت‌شمارند. اما پشت این سادگی، لایه‌ای از اضطراب و تردید نهفته است. همینگوی با حذف تقسیرهای آشکار، خواننده را وادار می‌کند که خود در ساختن معنا شریک شود؛ و این مشارکت، تجربه‌ای عمیق و گاه دردناک می‌آفریند.

**زخم‌هایی که خوب نمی‌شوند**  
«خورشید همچنان می‌دمد» (۱۹۲۶) اولین رمان بزرگ همینگوی است؛ روایتی از گروهی آمریکایی بریتانیایی‌سرگردان در پاریس و اسپانیا. جیک بارز، زوی داستان، در جنگ مجروح شده است و ناتوانی ارتباطی‌اش سایه‌ای دائمی بر رابطه‌اش با لیلیدی پرت‌اشلی می‌افکند. این ناتوانی، صرفاً یک مسأله جسمی نیست؛ نشانه‌ای است از

اوپس از جنگ جهانی اول، در کنار نویسندگانی چون گرترو استاین و اف. اسکات فیتزجرالد، جزئی از «نسل گمشده» نام گرفت؛ نسلی که ایمان به روایت‌های بزرگ را از دست داده بود و در ویرانه‌های جنگ به دنبال معنایی نو می‌گشت. رمان‌های اصلی همینگوی، از «خورشید همچنان می‌دمد» تا «پیرمرد و دریا»، بازتاب این جست‌وجو هستند؛ جست‌وجویی برای نوعی وقار در جهانی که دیگر تضمینی برای رستگاری ندارد. آنچه شخصیت‌های



نسلی که قدرت پیوند پایدار را از دست داده است. گویازی در این رمان، بدل به صحنه‌ای می‌شود برای سنجش شجاعت و خویشتنداری. ماتا‌دور جوان، پدرو رومرو، با وقار و تمرکز خود تصویری از نوعی کمال ارائه می‌دهد؛ نوعی ایستادگی در برابر مرگ. فیلیپ یانگ در کتاب «ارنست همینگوی: یک بازنگری» (۱۹۵۲) نشان داده که مفهوم «زخم» در آثار همینگوی، اغلب به تجربه‌ای بنیادین از شکست و آسیب برمی‌گردد؛ زخمی که شخصیت را شکل می‌دهد. در سطحی عمیق‌تر، رمان نوعی هندسه فقدان را ترسیم می‌کند. عشق ممکن هر روز با ابدیت روبه‌رو می‌شود... شاید بشود گفت قهرمان‌های او نیز هر روز با ابدیت روبه‌رو می‌شوند؛ نه در هیأت فرشته‌ها، بلکه در شکل مرگ، شکست و سکوت. جهان داستانی همینگوی، جهانی است که در آن آسمان خاموش و تاریخ بیرحم است و تصادف بر نقشه‌ها چیره می‌شود. جهانی که در آن انسان، بی‌پناه‌امانه بی‌ارزش، در برابر طوفان می‌ایستد. چنین جهانی، تهی و بیرنگ نیست. در آن، لحظه‌هایی از همبستگی، عشق، دوستی و ایستادگی وجود دارد؛ لحظه‌هایی کوتاه اما درخشان، همچون تالار نور خورشید بر سطح آب. شاید راز ماندگاری او همین باشد؛ یادآوری اینکه حتی اگر کوسه‌ها گوشت ماهی را بخورند، اسکلت عظیم آن هنوز بر قایق باقی است؛ نشانی از نبردی که واقعاً رخ داده است.

## آنچه نگفته می‌ماند

همینگوی در کتاب «مرگ در بعدازظهر» (۱۹۳۲) نوشت: «اگر نویسندهای به‌راستی بداند درباره چه می‌نویسد، می‌تواند چیزهایی را حذف کند، و خواننده، اگر نویسنده راستگو باشد، آنچه را که حذف شده است به همان قوت احساس خواهد کرد.» این همان چیزی است که بعدها «نظریه

که «نداردن» ناگزیر به انتخاب‌هایی می‌شوند که آنها را در معرض خشونت قرار می‌دهد. هری مورگان نه قدیس است و نه هیولا؛ او انسانی است که زیر فشار ساختارهای اقتصادی خرد می‌شود. همینگوی با قرار دادن او در موقعیت‌های مرزی، نشان می‌دهد تصمیم‌ها همیشه در خلا گرفته نمی‌شوند. رمان، از این جهت، حلقه واسطی است بین آثار فردمحور اولیه و نگاه گسترده‌تر اجتماعی در «زنگ‌ها برای که به صدا درمی‌آیند». در هردو، پرسش اصلی این است: در جهانی نابرابر، چه چیزی از انسان باقی می‌ماند؟

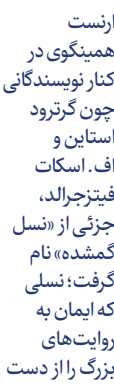
## پیوند سرنوشت‌ها

«زنگ‌ها برای که به صدا درمی‌آیند» (۱۹۲۰) در بستر جنگ داخلی اسپانیا رخ می‌دهد. رابرت جردن، استاد آمریکایی که به نیروهای جمهوری‌خواه پیوسته است، مأمور انفجار یک پل استراتژیک می‌شود. عنوان رمان از خطبه جان دان (۱۵۷۱/۲-۱۶۳۱) گرفته شده است: «مرگ هر انسان، مرا کم می‌کند... پس هرگز می‌رس زنگ‌ها برای که به صدا درمی‌آیند: آنها برای تو به صدا درمی‌آیند.» (John Donne, Devotions upon Emergent Occasions, 1624)

این رمان گستره وسیع‌تری از آثار پیشین دارد. عشق، سیاست، خیانت، همبستگی و ترس در آن به هم می‌آمیزند. کارلوس بیکر این اثر را «بلندپروازانه‌ترین رمان همینگوی» دانسته است. در اینجا، درد دیگر تنها نیست؛ سرنوشت‌ها به هم گره خورده‌اند. انتخاب رابرت جردن برای ماندن و فدا کردن خود، نه از سر توهم، بلکه از آگاهی نسبت به محدودیت‌هاست. از منظر ساختاری، رمان کوششی است برای آشتی دادن تجربه فردی با تاریخ جمعی. جردن، برخلاف جیک بارز یا فردریک هنری، به‌صراحت درگیر یک آرمان سیاسی است. با این حال، همینگوی از تبدیل او به چهره‌ای شعاری پرهیز می‌کند. تردیدها، ترس‌ها و حتی لحظات حسادت جردن نسبت به پایلو با سایرین، شخصیت او را انسانی حفظ می‌کند. عشق او به ماریا نیز نه رؤیایی بی‌بدن، بلکه پیوندی جسمانی و زمینی است. رمان نشان می‌دهد کنش در جهان، همواره با بهایی همراه است؛ و آنچه به این کنش معنا می‌دهد، نه پیروزی نهایی، بلکه کیفیت حضور در لحظه خطر است. صدای زنگ، یادآور پیوند ناگسستنی میان سرنوشت‌هاست. در واپسین صحنه، جردن زخمی بر زمین می‌ماند تا همراهانش بگریزند. او می‌داند خواهد مرد، اما لحظه‌ای آرامش در او هست؛ گویی با سرنوشت خود به نوعی توافق رسیده است. این آرامش، نه ناشی از امیدو متافیزیکی، بلکه حاصل پذیرش موقعیت انسانی است.

## پرس و بازنگری

رمان «در امتداد رودخانه به سمت درخت‌ها» (۱۹۵۰) اغلب از آثار ضعیف‌تر همینگوی دانسته شده، اما در سال‌های اخیر بازخوانی‌های تازه‌ای از آن صورت گرفته است. سرهنرگ ریچارد کانتول، مردی سالخورده و بیمار، در وینیز روزهایش را با ناهزد جوانش می‌گذراند و به گذشته خود می‌اندیشد. این اثر بیش از آنکه روایتی بیرونی باشد، تأملی است درباره گذر زمان، فرسودگی جسم و روح. دیرا مودلموگ در «میل خواندن: در جست‌وجوی ارنست همینگوی» (۱۹۹۹) نشان داده این رمان را می‌شود بازاندیشی همینگوی درباره تصویر توانمندی جسمی و قدرت دانست. در این رمان، زبان نیز تغییر کرده است. مکالمه‌ها طولانی‌تر و گاه تکرار‌شونده‌اند، گویی خود روایت در حال دست و پا زدن برای نگه داشتن گذشته است. کانتول با خاطرات جنگ و عشق‌های پیشین زندگی می‌کند؛ گذشته برای او نه خاطره‌ای دور، بلکه حضوری مداوم است. رابطه او با زالدا، دختر جوان، آمیزه‌ای است از میل، پدرانگی و تلاش برای بازسازی خویشتن. این اثر را می‌شود مرقب‌های بر پایان دانست؛ پایان جوانی، پایان قوه جسم، و شاید پایان یک سبک ادبی. در اینجا، رودخانه و درخت‌ها تنها عناصر طبیعی نیستند؛ بلکه نشانه‌هایی‌اند از جریان زندگی و سکونی که در انتظار است. رودخانه حرکت زمان است و درخت‌ها نشانی از سکون نهایی. رمان، آهسته و آندوهگین پیش می‌رود، گویی خود به ضراب کند قلب قهرمان گوش سپرده است و همینگوی با صدایی آرام‌تر به امکان آشتی با محدودیت‌ها می‌اندیشد.



## همینگوی؛ هنوز و همیشه

است که آثارش را در چنان جایگاهی قرار می‌دهد. زندگی در قاره‌های مختلف و ماجراجویی‌هایی که تجربه کرده، تصویرسازی و توصیف‌های او را قدرتمند و باورپذیر ساخته است.

## رویکردهایی نو به زندگی همینگوی

خصوصیت دیگر و بسیار مهم نوشته‌های همینگوی را می‌توان در پربوال دادن‌های اغراق‌آمیز و لاف‌زدن زیاد او دانست. همینگوی حتی در شرح وقایعی که بر او گذشته هم دست از این کار برنمی‌دارد؛ بگذرایم در این رابطه به ترجمه‌ام از کتاب «آشنایی با همینگوی» نوشته پل استراترن اشاره کنم که او اخردهه هشتاد نشر مرکز آن را منتشر کرد. این کتاب که به زندگینامه همینگوی پرداخته، ویژگی‌های جالبی را درباره زندگی، خصوصیات اخلاقی و سبک زندگی‌اش، شرح داده که از سبک زندگینامه‌نویسی محققان غربی نشأت گرفته است. منتقدان و محققان غربی، هرچند سال یک‌بار با نگاه تازه‌ای به سرخ زندگینامه‌نویسی بزرگان شان



می‌روند؛ به دلایل مختلفی، از جمله آنکه ممکن است به مدارک تازه‌ای دست یافته باشند و دیگر آنکه دائم رویکردهای جدیدی به جهان اضافه می‌شود که درپه‌های تازه‌ای را به سوی بررسی و تحقیق باز می‌کند. پل استراترن، در کتاب خود نمونه‌هایی از لاف‌زنی همینگوی را

به آفرینش آثاری ماندگار می‌زند. سبک داستان‌نویسی همینگوی از زیست سال‌های روزنامه‌نگاری او برآمده است. همینگوی در سکوت یک روزنامه‌نگار، خود خواسته به جو پرناتهاب اسپانیا، ایتالیا... و در میانه جنگ‌های جهانی اروپا قدم می‌گذارد؛ چرا که ماجراجوست و به زندگی‌اش به دنبال خبر می‌رود و در پی تجربه زندگی در تمامی ابعاد ممکن است. به دلایل مختلفی چون نبود خطوط و دفاتر تلگرافی مطمئن در فواصل دور و در نتیجه هزینه بالای تلگراف کردن واه‌ها و از سویی آوار توپ‌های جنگی و بمباران، همینگوی و دیگر روزنامه‌نگاران ناچار بودند با کمترین تعداد واژگان، بیشترین مضامین مورد نظر را مخابره کنند و خب، این مسأله‌ای است که در سبک داستان‌نویسی ارنست همینگوی نمودی بارز یافته و حتی منشأ آن به شمار می‌آید. همینگوی با کمترین واژه‌ها، بیشترین مفاهیم و مضامین



رمان‌های خود می‌آورد. البته کتاب آشنایی با همینگوی» تنها به این موارد محدود نمی‌شود. استراترن این زندگینامه را از او تولد همینگوی آغاز می‌کند و نگاه جالبی هم در مواجهه با برهه‌های مختلف زندگی‌اش، از جمله روابط خانوادگی او داشته است. استراترن در کنار آنکه

شرح زندگی همینگوی را تمام و کمال با مخاطب در میان گذاشته، به ارتباط و چگونگی اثرگذاری او در داستان‌ها و آثارش نیز پرداخته است. بنابراین در این کتاب، ما صرفاً با یک زندگینامه ساده روبه‌رو نیستیم و تحلیل‌های نویسنده او درباره ارتباط زندگی همینگوی و اتفاقات آن با آثارش نیز می‌توانید؛ در عین حال، دیدگاه خوبی درباره سبک همینگوی با استفاده از کلمات ساده خواندنی‌تر، شاید همان مسأله‌ای باشد که اشاره شد؛ استراترن نکات تازه‌ای را درباره شخصیت، زندگی و آثار همینگوی کشف کرده که همه آنها در این کتاب تحلیل، علقه‌مندان می‌توانند کتابی را که انتشارات نیماژ چند سال قبل منتشر کرده نیز بخوانند؛ کتاب «چهار روز با روح همینگوی» نوشته تام وینتون که در ترجمه خوب و روان مهسا خراسانی منتشر شده است. داستان این رمان از زبان نویسندهای روایت می‌شود که طی حادثه‌ای، دچار ضربه مغزی شده و چهار روز به کما می‌رود؛ و در آن چند روز کما، با روح همینگوی به سفر میهمانی می‌گردد؛ به گمانم مطالعه این کتاب بیشتر با ارنست همینگوی باشد، لطف زیادی دارد.